

«خریدار» همان «فروشنده» است



فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی و دریافت دارنده دومین اسکار فیلم خارجی پس از امضای برجام در فرانسه به نام «مُشتری» به روی اکران آمد. این است فرآورده های حکومت ملایان! «این بت عیار هر لحظه به رنگی درآید» در سینمای دوران سرمایه داری و پسابرجام، مُشتری اولین و آخرین فیلم همان خود فروشنده است! راستی فروشنده کیست؟ دوم کالای او چیست؟ سپس خریدارش کیست؟ و علت فروش بی سابقه از این فیلم برای چیست؟

غرض از نوشتن این مطلب با دو سال تأخیر، فقدان کنونی سینمای حکومت ملایان در میان کاندیداها و برندگان فستیوال های کن و یا اسکار و قطع شدن سهمیه جوایز سینمای صادراتی حکومت ملایان در جشنواره های خارجی است و در ضمن نگاهی به پشت سر و به فیلم «فروشنده» یا «خریدار» که همان «مُشتری» است.

استفاده از متن و جملات نمایشنامه شناخته شده «مرگ فروشنده» آرتور میلر با داستان واقعی نمایش در حد نمایش فضای امروزین تاتر ایران هنگام اجرای یک نمایش آمریکایی زیر سلطه فاشیسم دینی حکومت ملایان نیز در سطح می ماند. اینها مانند ماکارونی و پیتزا و سیب زمینی سرخ کرده، استفاده از کدهایی فرهنگی است که برای ایجاد رابطه با سائقه تماشاگر غربی انتخاب شده و در همین حد هم باقی می ماند.

استفاده بسیار از عوامل عاریه ای نمایشنامه «مرگ فروشنده» آرتور میلر در فیلم «فروشنده» یا «مُشتری» فرهادی از دیالوگ تا پرسوناژ تا دکور و نور به صورت موازی است و این امر البته عمداً از ابتدا به صورت معناداری شده انجام می گیرد.



یک: بدون روده درازی و به قصد شفاف سازی ، اشکالات فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی را می نویسم تا یک جایی ثبت شود.

دو: خیلی سریع مونتاژهای تکنیکی نوشتاری و خارج از موضوع فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی را می نویسم.

سه: لیست جوایز و تمجیدات فیلم را بازگو نمی کنم خودتان به ویکی پدیا و سایت حضرات مراجعه کنید و ببینید. صادق خان شهردار مسلمان لندن هم این فیلم را مجانی در میدان ترافالگار به نمایش عمومی گذاشت. تبلیغات گسترده داشت این فیلم و جوایز بین المللی هم کسب نمود! برای «فروشنده» دنیای سرمایه داری دنیای خرید و فروش است و معامله!

چهار: به فیلم ارائه شده همچون کالایی مردم فریب و خر رنگ کن، دو سال بعد از هیاهوهای بسیار برای هیچ نگاه می کنیم و خارج از تحریم ها و بدون معاملات سیاسی به این کالای عقیدتی می نگریم تا معانی پنهان آن را باز کنیم.

فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی با لرزه های شبانه ساختمان زوجی بازیگر تآتر، ریزشی که به زلزله ای در نیمه شب شبیه است شروع می شود. البته همان اول فیلم عماد باید یکی از ساکنان خانه را، حسین را که شهید زنده یا معلول است به کول بکشد و نجات بدهد! صدای ریل قطار می آید و از سوی دیگر در جایی دیگر بازیگران تآتر دارند صحنه را برای به نمایش در آوردن «مرگ فروشنده» اثر آرتور میلر در ایران زیر سلطه حکومت ملایان به خوبی و خوشی آماده می کنند. پس از همان اول «تکنیک نمایش در نمایش» وجود دارد.

شروع این ریزش و ویرانی در آغاز فیلم ما را برای رویارویی با یک معضل بزرگ اجتماعی آماده می کند. ترک خوردن دیوارهای خانه باعث میشود زوج جوان سریع در صدد جایی دیگر برای سکونت باشند. از سوی دیگر محل وقوع نمایشنامه جایی مانند بروکلین در آمریکا، محله ای مردمی است. در حالی که در دکور نمایش نئون های بالای سر به لاس وگاس شبیه است و با کلمات «کازینو»، «مُتل» و «بولینگ» که به لاتین نوشته شده و این امکان در دهن عامه و حزب الله معنای عیاشی و لهو و لعب دارد و چراغهای رنگین دکور هی خاموش و روشن می شود! به یاد بسپاریم آپارتمان پیشین از هم فروپاشیده را در ابتدا با تختخواب دونفره ای که ملافه ای سرخ نیمی از تخت را پوشانده بود: آن نیمه زنانه و شیطانی و مسبب گناه را! پس از همان اول رنگ قرمز نماد گناه میشود و خواهیم دید قرمز رنگی است که فقط از سوی زن که سرچشمه گناه و اغوای مرد است به کار میرود. لباس قرمز، روسری قرمز، ماتیک قرمز!



خیلی زود یکی از افراد گروه تآتر به این زوج آپارتمان خالی پیشنهاد میکند. آپارتمان خالی یا خانه جدید پیش از این محل سکونت زنی به نام آهو بوده است که از همسایه ها میشنویم با مردان زیادی رابطه داشته و حالا یک اتاق در بسته پر از اثاث او در آپارتمان است که درش قفل است. آهو مانند نقش زنی که صنم دوست مشترک این زوج بازیگر بازی می کند، او هم نقش زنی گذرا در زندگی مردان داشته است (در نمایشنامه «مرگ فروشنده» اثر آرتور میلر) ویلی در دوران جوانی با او رابطه داشته، آهو هم مانند صنم (پسر بچه ای) کودکی داشته که دوچرخه اش در میان اثاث ها باقی مانده است.

رعنا هنگامی که اتاق زن قبلی را باز می‌کند و تمیز می‌کند و تخت دونفره خودش را به جای تخت او قرار می‌دهد. رعنا با شنیدن زنگ، در را برای «مشتری» باز می‌گذارد. عماد هنگام ورود به خانه پله ها را خونی می‌بیند، داخل خانه نیز خون بر روی کاشی های سفید ریخته و وان حمام خونی است. صحنه حمله در حمام و وان خونین ما را به یاد کپی برداری های ناشیانه از فیلم پسیکوز یا «روانی» 1960 اثر آلفرد هیچکاک می‌اندازد. گرچه در آن فیلم می‌دانیم که با یک بیمار روانی که دو شخصیتی است سروکار داریم اما زن داستان پیش از لخت شدن برای رفتن به زیر دوش، در خانه را به روی مهاجم قاتل باز نگذاشته بود!

در صحنه بعد رعنا با سری مجروح در بیمارستان است. رعنا در حمام از سوی فرد مهاجمی مورد تعرض قرار گرفته و مجروح شده است. او به سختی حرف می‌زند و ترسان است و در بازگشت از تنها ماندن در خانه می‌ترسد و شب روی صحنه نمیتواند بازی کند، رعنا پس از کمی بهبودی به راه می‌افتد، اما فیلم پلیسی می‌شود و عماد در جستجوی فرد مهاجم است که هنگام رفتن موبایل و وانت و دسته ای پول در کمد از خود به جا گذاشته است و رعنا نمی‌خواهد به یاد بیاورد و نمی‌خواهد شکایت کنند. عماد با جستجوی شخصی اش پیش پای رعنا سنگ می‌اندازد. چون وانت مرد مهاجم را در پارکینگ نگه داشته است و او ممکن است دوباره برگردد، رعنا وانت را از پارکینگ بیرون میبرد و در خیابان می‌گذارد تا او دوباره برنگردد.

سرانجام عماد موفق میشود مرد متجاوز را به دام بیندازد و به بهانه ای به خانه قدیمی بکشاند. عماد بدون مراجعه به پلیس و کمک گرفتن از مراجع قانونی شخصاً از او بازجویی میکند و میفهمد که او مردی میانسال، خانواده دار و با آبروست. عماد قصدش بی آبرو کردن او و باخبر کردن خانواده اش از ماجرای آن شب است. رعنا با انتقامجویی موافق نیست. رعنا با شکایت کردن هم موافق نبود. رعنا عماد را تهدید میکند که اگر اینکار را بکند او را ترک خواهد کرد.



رعنا بیصدا عماد را ترک می‌کند. فیلم دارد تمام میشود. خیلی ساده می‌شود گفت که رعنا در این فیلم نه نقش فعالی دارد و نه صدایی. جسمی بوده مورد تعرض قرار گرفته شده که فرصت و شانس این را پیدا نمی‌کند تا خود را بیان کند و در پایان هم دارد گورش را گم می‌کند و زحمتش را کم. کارگردان پیشاپیش خسارت چنین تعرضی را با مشتکی اسکناس به او پرداخت کرده است و هیچ نوع شکایتی هم لازم نیست و آبروریزی است.

محو شدن زن زیر سایه مرد: خروج رعنا از خانه مساویست با بیهوش شدن مرد مهاجم!

باز بیخود و بی جهت قضیه کش می‌آید عماد به او زنگ می‌زنند و خبر میدهد که پیرمرد حالش بد شده و باز رعنا دوان دوان می‌دود برای نجات مرد متجاوز و شوهر بی کله اش. قرص ها پیدا می‌شود تا مرد کمی حالش به جا می‌آید و خانواده اش که تازه از راه رسیده اند مثل پروانه دور پیرمرد می‌پلکنند و به این شکل فرهادی قوه گریز از مرکز بیننده را فعال می‌کند و حواسش را پرت!

پیرمرد ضعف قلبی یا آسم دارد و مرتب از حال می رود، اما سرانجام عماد عقده خود را با زدن یک سیلی بر گونه او خالی می کند و پیش از این که بگذارد پیرمرد به همراه خانواده اش از خانه ویران پیشین دور شوند پولی را که او در کمد خانه به جا گذاشته بود پس می دهد و به شیوه خود با او تسویه حساب می کند. پیرمرد پیش از رفتن به رعنا میگوید: «بخشید!» و آنها از در خارج میشوند. رعنا جوابی نمی دهد.



فرهادی هر کجا کم بیاورد بیخودی شلوغش می کند و برای همین است که فیلم های او چنین شلوغ و پلوغ است. شل کن و سفت کن های بیشمار و قشقرق های پی در پی برای ایجاد هیجان و کشش بخشیدن به فیلم بسیار است. مثلاً متجاوز مهاجمی که مدام غش می کند! آخ بمیرم الهی، حس ترحم تماشاگر برانگیخته میشود و میل عدالتخواهی بیننده از بین می رود و بی تفاوت میشود. این عادی سازی و جلب ترحم از طریق شخصیت های زن، رعنا و همسر و دختر پیرمرد به ما منتقل می شود. پیرمرد هی از حال می رود و غش می کند و غش و ضعف او باعث میشود داستان بیخودی کش بیاید. همه توی سر زنان می دوند: ای وای قرصاش کو؟ از عجایب اینست که رعنا در لحظاتی که با متجاوز خود تنها مانده دستش را آهسته پیش میبرد و جلوی دهان او می گیرد تا ببیند آیا هنوز نفس میکشد یا نه؟ تصویری کودکانه که مرا به یاد خاطره ای در سالها پیش میندازد: خواهر کوچکم بیمار بود و تب شدیدی داشت. خیلی ضعیف بود و من هم کوچک بودم و او کودک و کوچکتر و برایم عزیز بود، دستم را پیش بردم و جلوی بینی و دهانش گرفتم تا ببینم نفس می کشد یا نه؟ در زندگیم یک بار این کار را کرده ام. امروز با به یاد آوردن این خاطره معصومانه، از تصور این که زنی برای متجاوز خود همین حرکت کودکانه و صمیمانه را انجام دهد در حیرتم! حیرت انگیزتر این است که در جایی رعنا دایه مهربان تر از مادر میشود و از عماد انتقاد می کند: براش اورژانس خبر نکردی؟

فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی به شکل فاحشی از فیلمنامه «حقایقی درباره لیلا دختر ادریس» 1354 بهرام بیضایی و نمایشنامه «مرگ فروشنده» 1949 اثر آرتور میلر و صحنه هایی از فیلم «مستأجر» 1976 اثر رومان پولانسکی و سرانجام داستان «گاو» از مجموعه داستان «عزاداران بیل» 1343 اثر غلامحسین ساعدی تغذیه می کند و حتا صحنه هایی از فیلم «گاو» 1348 به کارگردانی داریوش مهرجویی را هم نشان میدهد. اما همه این همه عوامل مصادره شده در ظاهر اتفاق می افتد و به عمق و ادغام در کلیت متن ماجرا نمیرسد و در سطح مردم فریبی و ساختگی باقی می ماند.

در تحلیل نهایی نشان خواهیم داد که چگونه هدف و معنای اصلی نمایشنامه نادیده گرفته شده و روایت حکومت ملایان بر نمایشنامه میلر معناگذاری شده است. همچنان که داستان «گاو» ساعدی در تحلیل مخملبافی گونه عماد (آقای معلم هنرمند فیلم) از «آلیناسیون یا از خود بیگانگی» به معنای «به مرور گاو شدن» تخفیف پیدا می کند. از سینمای سپاه پاسداران با کارگردان برگزیده شان و بازیگر بسیجی شان چه توقعی داشتید؟ اینها بهترینشان هستند.

گرچه استفاده از نام ساعدی و فیلم گاو به استناد علاقه ایست که امام راحل به این فیلم نشان داد پس میشود گفت حکومت ملایان با سینماسوزان رکس آبادان آغاز شد اما حضور یک گاو سینمای ایران را از مرگ نجات داد. البته ملاها زود

راه استفاده از سینما را پیدا کردند و سینما را به شیوه همسایه شمالی به عنوان ابزاری در جهت اهداف خود و پروپاگاندا به کار گرفتند و سینما شد سفیر و ویتترین حکومت ملایان.

ضعف شخصیت پردازی ها کاملاً به وضوح پیداست. پس از حادثه تجاوز، البته تجاوز و تعرضی که به دلیل سانسور داخل کشور دیده نمیشود و به صورت سر بسته شنیده می شود. شخصیت ها از لحاظ روانی قانع کننده نیستند چون با هدف شخصیت پردازی ساخته نشده اند بلکه برای بیان پیام عقیدتی فیلم خلق شده اند. توصیه کنار گذاشتن قانون و شکایت نکردن و خلاصه دور زدن قانون به شدت بر فیلم مسلط است و به منظور سیاست عادی سازی، همه توصیه می کنند شکایت چرا؟! چون پیام فیلم تمرین و آموزش جامعه مدنی و رواج قانون نیست.

فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی، فیلمی با اشتباهات فاحش و غیرمنطقی در فیلمنامه نویسی است که همان سناریوی شلخته و شلوغ و پخش و پلا به دلیل مذاکرات و معاملات سیاسی و رایزنی های فرهنگی متعدد، جایزه نخل طلا برای بهترین فیلمنامه! را در جشنواره کن گرفت و بازیگر بسجی فیلم هم نخل طلای کن را برای بهترین بازیگر مرد! و بازیگر زن فیلم هم نشسته بر صندلی تماشاگران چشمانش نمناک شد.

فیلم نشاندهنده جامعه ای بی هویت است. جامعه ای که در آن نظام فاسد و روسپی پرورش، عقاید و منش خود را تبلیغ می کند. جامعه ای که مرد باید زنش را جزو حریم و ملک خصوصی خود بپندارد. جامعه ای که در آن زن همچون کالایی است. حفظ ظاهر و آبروی خود و شکایت نکردن و لب به شکایت نگشودن کلید ادامه زندگی در این منجلاب است. حذف نهایی زن شاکی و ضربه خورده و مورد تجاوز قرار گرفته راه حل نهایی فیلم برای پاک کردن مسئله و تحمیل اخلاق پیشنهادی حکومت ملایان در برابر چنین مصیبتی است.



چند پرسش:

- چرا بی هیچ دلیلی رENA نمیخواهد از این حمله وحشیانه شکایت کند؟
- چرا رENA به شوهرش می گوید نمیخواهد به کلانتری برود و آنجا تعریف کند که چه شده است؟
- چرا عماد که زخمها و باندها و ترسهای رENA را دیده است باز از او میپرسد: مگه طوری شده؟
- چرا رENA باید تجاوز را امری خصوصی بپندارد و برای خود نگه دارد؟
- چرا در پایان فروشنده دوره گرد را فیلم را در قالب مجرم خواهیم دید؟
- چرا در پایان عماد مجرم را به تله انداخته و می خواهد شخصاً از او اعتراف بگیرد؟
- چرا عماد می خواهد او را با خانواده اش رو به رو کند و در نتیجه بی آبرو کند؟
- چرا جای پای قانون در این فیلم غایب است؟
- چرا هیچ کدام از پرسوناژها نمی خواهند به کلانتری بروند و شکایت کنند؟
- چرا عماد تنها مجازاتی که در ته ذهنش می شناسد قصاص است؟
- چرا رENA تنها چیزی که می شناسد عطوفت و بخشش است؟
- چرا عماد (به معنای تکیه گاه)، در این لحظات برای همسرش هیچ تکیه گاهی نیست و فردی عمل می کند؟



درباره «مرگ فروشنده» اثر آرتور میلر (1915-2005)

«مرگ دستفروش» یا «مرگ فروشنده دور گرد» 1949، ماجرای زندگی ویلی است که پس از سی و چند سال دستفروشی در شهرهای مختلف در سن شصت و دو سالگی توانایی جوانیش را ندارد و دیگر نمی تواند به شهرهای دور سفر کند و بارهای سنگین بکشد. ویلی یکی از قربانیان جهان سرمایه داری است که تا زمانی که جوان و کارآمد بوده، برای رئیسش عزیز بوده، اما همین که سنش بالا رفت و دیگر نتوانست مانند گذشته سگ دو بزند و آگنر خیلی راحت او را جواب می کند.

ویلی در دنیای ذهنی خود سیر می کند ذهنش در جوانی و رویای جوانی خوش است اما گاهی با واقعیات به زمان حال می آید و از مشکلات مادی و کارش با همسرش و دوستش حرف میزند. ویلی هنوز رویای جوانی و رفتن به جستجوی طلا را در سر دارد اما زندگی با قرض و کسر بودجه و قسط کنونی با ابهامات بسیار برای آینده جاریست. ویلی برای پسرش بیف یک الگوی کامل و بی نقص بوده است.

ویلی در جوانی در یکی از سفرهایش با زنی رابطه داشته، زنی که از او توقع جوراب نایلون داشته (آخه آن زمان جوراب نایلون گران بوده)، و یک روز بیف نوجوان، به شکلی ناگهانی این رابطه را کشف کرده، بیف پس از سالها نتوانسته بیوفایی پدرش در زندگی زناشویی و ضعف او را ببخشد. اما دلخوشی های ویلی در سفرهایش همین تفریحات بوده است که حالا در میانسالی به یاد می آورد.

زندگی ویلی زندگی آدمهایی است که یک عمر کار می کنند و در پایان شاید بتوانند قسط خانه شان را بدهند. جسمشان در جامعه سرمایه داری کالایی است که با کار فرسوده می شود و سر پیری و در چرخه دنیای سرمایه داری به بهانه «بیمه عمر» حاضرند جان خود را فدا کنند تا شاید ورثه شان سهمی ببرند و با پولش کسبی به راه بیندازند. اما کور خوانده اند و زهی خیال باطل!



زندگی ویلی بیهودگی نوعی از زندگی، نوعی از طرز فکر و نوعی از کار در چرخه مهره های دنیای سرمایه داری است. بیهودگی فردی که کارگر نیست تا در تولید سهم داشته باشد بلکه فردی است که در حد خود در تبلیغ کالا و فروش آن سهم دارد و مزد ناچیزی به او میدهند. البته این به آن معنا نیست که در فروش کالا سهم داشته باشد. با گذشت زمان فروشندگی دوره گرد مانند کالای کهنه و زوار در رفته ای، کنار گذاشته میشود و مانند تقاله ای از انسانی که بود از چرخه خارج می‌شود.

ماجرای بن بست روانی و خودکشی نهایی ویلی یک فاجعه دنیای سرمایه داری است، در ایران معاصر و زیر سلطه فاشیسم دینی، این نمایش توسط عماد و گروه تأثر به روی صحنه می آید تا دست آویزی شود برای نتیجه گیری از نوع عقوبت الهی برای انسان گناهکار و زناکار و استفاده ابزاری از یک نمایشنامه آمریکایی برای القای عقاید دینی و عقیدتی ولایت ملایان.

فراموش نکنیم سینمای جایزه بگیرحکومت ملایان، سینمایی ایدئولوژیک و عقیدتی است که برای تبلیغ آرمان های پوسیده و فراگیر آنها و با صرف بودجه های هنگفت و تبلیغ و حمایت فراوان ساخته میشود و هدفش گیشه و درآمد و شهرت نیست بلکه ویتترین و سرپوشی است برای حضور داشتن حضرات در صحنه های جهان. سینمای پاسداران با فرهادی و بازیگر بسیجی شهاب حسینی نماد پیروزی کامل این جناح در عرصه سینمای داخلی و فرامرزی ایرانیان بود. آنهمه کف مکرر در جشنواره کن نمی دانم چقدر خرج برداشته بود گویا یک هواپیما پر از سرنشینان کف زن از ایران با خود به فرانسه آورده بودند با وجود آن همه تشویق بیخود نتوانستند سینماشناسان و هنرشناسان را فریب بدهد و صدای غرور منتقدان را هم شنیدیم. تنها دو سال از آن زمان گذشته است. گذشت زمان نشان خواهد داد که این سینمای پوشالی چگونه فروکش خواهد کرد و از صحنه هنر خارج خواهد شد. فقط روسیاهی اش به گروه های اپوزیسیون و حامیان این نوع سینمای فرمایشی دولتی می ماند که در راه حمایت این چنین فیلم هایی بیانیه صادر کردند و کسب چنین جوایز ننگینی را بر اساس ساخت و پاخت دولتها نادیده گرفتند و به «غرور ملی» خویش نازیدند.

نمایشنامه «مرگ فروشنده» آرتور میلر و نقش ویلی برای فرهادی وسیله ای شد تا به سبک شلوغ پلوغ و پر از قشقرق خود داستانی بی در و پیکر و سریالی را به هم بچسباند و به جشنواره برساند. ماجرای که بیخود هی کش پیدا می‌کند. اگر در نمایشنامه «مرگ فروشنده» آرتور میلر، ویلی در زیر چرخهای سرمایه داری کاسب و سودجو له شد و به خودکشی رسید، در «فروشنده» بی چفت و بست فرهادی، رعنا را می بینیم که بر اثر سهل انگاری خودش، (باز کردن در خانه برای مهاجم پیش از رفتن به حمام = دادن چراغ سبز به مهاجم) باعث وقوع تعارض می‌شود! از سوی دیگر می بینیم مرد بیگانه آمده و به زن نامحرم تجاوز کرده و به عنوان جبران یا خسارت دسته ای پول در کمد به جا گذاشته است؛ پس لابد طبق شرع یا فتوای نمی دانم کدامین مفتی روزگار عرضه و تقاضا به شکل صحیح انجام گرفته است.

اما پس چرا رعنا به شیوه قهرمان ترانسکسونل فیلم «مستأجر» پولانسکی با سر خودش را زده به شیشه؟! و خود را مجروح کرده است؟ توجه: رعنا در تمام مراحل سکوت می کند و رنج می کشد و یک پانسمان مسخره را روی سرش و زیر روسری حمل می کند و این رعناست که می گوید دوست ندارد به کلانتری برود و شکایت کند و آنجا بگوید چه شده و درست در این لحظه است که عماد (همان تکیه گاهش) از او می پرسد: «مگه طوری شده؟» تا رعنا هم در پاسخ بگوید: «نه!» پیام را دریافتید؟ پیام فیلم و کارگردان را؟ قانون بی قانون- شکایت بی شکایت- بیخود! مگه طوری شده؟



در ابتدای فیلم بخشی از تأثیری که روی صحنه است را می بینیم. صنم بارانی سرخی پوشیده و آرایش غلیظی دارد و بی وقفه قهقهه میزند. زنی نماد تمام کلیشه ها و کاریکاتورها و غلوهای روسپیگری). صنم نقش زنی را بازی می کند که در جوانی با ویلی رابطه داشته است. در حالی که در نمایشنامه آن زن یک روسپی خیابانی نیست و یا چنین قید نشده است و نقش آن زن در نمایش بسیار کوتاه است و نمایش با او آغاز نمی شود و تأکید بسیار کارگردان بر نقش او تا به حدی عمدی است که این صحنه را در ابتدای نمایش آورده است.

کمی بعد صنم خود را سرزنش می کند که از طرف شوهرش با او بدرفتاری شده چون دارد نقش یک زن روسپی را بازی می کند «چون نقش یه بدکاره رو بازی می کنم به خودش اجازه میده هر غلطی بکنه.» (ترجمه آزاد از بنده است) فقط در یک ذهنیت ملاگونه است که می تواند رابطه ویلی را با زن، فحشا تلقی کند چون ویلی به آن زن جوراب هدیه داده نتیجه اینست که آن زن حتماً روسپی بوده است. در این نحوه از تفکر، آنچه امروز بر سر ویلی آمده به علت عقوبت و این مجازات و عقوبت الهی تقاص آن روزهاست. فقط یک ملا می تواند «مرگ فروشنده» آرتور میلر را با نگرشی چنین پایین تنه ای بخواند و تحلیل کند.

و این تحلیلی است از نمایشنامه میلر نمایشنامه نویس آمریکایی در فیلم فرهادی متولد خمینی شهر. بیخود نیست بازیگر سید بسیجی اش جایزه خود را به امام زمان تقدیم کرده است. لازم است بگویم که فیلم گفتمان مردانه ای را از ابتدا تا انتها به پیش می برد و زنان در این گفتمان مهره ها و لاشه هایی بیش نیستند یا نه؟ فرهادی و اکیپ فیلمش در مراسم جوایز اسکار آمریکای ترامپ نرفتند، فرهادی علت این امر را ایستادگی در برابر فاشیسم دانست و انشای جالبی درباره مقابله با فاشیسم در آمریکا نوشت و یادش رفت که دو کلمه درباره فاشیسم و نبودن آزادی در ایران بنویسد. لابد به دلیل گستردگی افقهای ذهنی و کیهانی این فیلم و انشای ملکوتی فرهادی بود که دو چهره آسمانی، انوشه انصاری توریست فضایی و پروفسور فیروز نادری مدیر بخش اکتشافات منظومه شمسی در ناسا در مراسم دریافت اسکار نمایندگی فرهادی را برای گرفتن این هدیه پساجام به عهده گرفتند. یادمان نرود چندماه پیش از این مراسم سینمایی حکومت ملایان هم بر اساس توافق صد و پنجاه میلیارد دلار داری بلوکه شده ملت ایران را از دولت اوباما را در عالم واقع به حلقوم کشیده بود و باقی: مردم ایران هم روز به روز بی پناه تر و فقیرتر و نومیدتر میشوند.

و صد لعنت بر من که به جای نوشتن مطالب جدی و به درد بخور، ناچارم در این هوای گرم بنشینم و آثار سینماگران سپاه و تولیدات جماعت ولایت مدار را تحلیل کنم تا به خواننده و بیننده نشان دهم با چه پدیده هایی روبروست.

مهستی شاهرخی

پاریس 27 ژوئن 2019

